

به یاد صفر خان

مرتضی محیط - نیویورک

از روزنامه شهروند / کانادا

ماه فروردین سال ۱۳۵۴ بود. سالی که رویدادهای مهمی چه در درون زندان و چه بیرون زندان اتفاق افتاد؛ سالی که حوادث آن سرنوشت بسیاری از رویدادهای سالهای بعد را رقم زد: وارد شدن ضربات سنگین به چریکهای فدایی خلق، ضربات از آن سنگین تر - چه از درون و چه از بیرون - به سازمان مجاهدین خلق و ابتدای صف بندی و هجوم جناح راست مذهبی در زندان و نقش زینبار موضع گیری بخش وسیعی از نیروهای چپ درون زندان در قبال حوادث وحشتناک درونی سازمان مجاهدین و فرصت دادن به نیروهای ارتجاعی در همکاری با ساواک، آزادی بعدی آنان از زندان و تماس گرفتن با خمینی و سوار شدن آنها بر موج انقلاب.

انتقال از زندان عادی اهواز به زندان سیاسی قصر، زندانی که دو سال بود زیر نظر گشتاپویی به نام سرهنگ زمانی اداره میشد تکان دهنده بود. قاطی بودن با زندانیان عادی در زندان شلوغ، پر سروصدا و نامنظمی که دائم مورد هجوم موشهای صحرائی یا نفوذ پرتعفن فاضلاب شهر اهواز بود و یکباره وارد شدن در فضای ساکت، سنگین، پرصلابت و خفقان آور اما در عین حال منظم و تمیز زندان سیاسی قصر تجربه ای است که نمیتواند فراموش شود. فضای زندان شماره ۱ قصر در این هنگام چنان سنگین بود که به محض ورود، و با شنیدن صدای گوش خراش در آهنین زیر هشتی و دیدن مأمور تفتیش لباس ها و وسائل مختصرت آن را احساس میکردی.

استقبال عزیزان و روبوسی گرم آنها پس از ورود به بند ۶ گرچه قدری از آن سنگینی میکاست اما آشکار بود که در پس آن خنده های آرام و محتاط نوعی دلواپسی مبهم و فرو خفته وجود دارد. کم کم موضوع برایم قدری روشن تر میشود: هنوز چند هفته ای از انتقال بیژن جزنی و یارانش و نیز سران مجاهدین از همین بند ۶ به زندان اوین نگذشته است. شکرالله پاک نژاد و برخی یارانش را چند روز بعد به اوین بردند. هیچکس نمیدانست معنای این نقل و انتقالات چیست. اما احساس خطر آشکار بود.

چندی نگذشت که خبر وارد زندان شد. آن روز، اطلاعات و کیهان را زودتر وارد بند کردند. خبر کوتاه و در صفحه اول بود. ۹ نفر از زندانیان سیاسی مورد اصابت گلوله قرار گرفته و از پای درآمده بودند. بیژن جزنی و یارانش به علاوه سه نفر از رهبران مجاهدین. خبر هنگامی وارد زندان شد که بعد از ناهار در حیاط بند ۵ مشغول قدم زدن بودیم. سکوت همه جا را فرا گرفت و همه ناگهان از حرکت ایستادند. تو گویی که دیگر پاها یارای قدم برداشتن نداشت. در میان این سکوت آکنده از خشم و نفرت چند نفر نتوانستند تحمل کنند و فریادشان به آسمان سر کشید. پلیس که آماده بود بر سر آنها ریخت و کشان کشان به زیر هشت بردشان. صدای نعره آنها زیر مشت و لگد پلیس از دور شنیده میشد.

این مقدمه را گفتم تا گوشه ای از فضای زندان قصر در ماههای فروردین و اردیبهشت سال ۱۳۵۴ را ترسیم کرده باشم، فضای خفقان پلیسی و کشتار در درون و بیرون زندان به دست رژیم شاه. و تحمل چنین فضایی نیاز به استقامت داشت. در چنین فضایی بود که صفر خان را دیدم، قدیمی ترین زندانی که چون کوهی آهسته اما استوار در راهرو یا حیاط بند ۶ قدم میزد.

تنها قد رشید، شانه های پهن و سینه ستبرش نبود که چون ستونی در برابر چنین جو پر رعب و وحشتی ایستاده بود. سالهای طولانی زندان و مقاومتش در برابر تمام شدائد و مصائب؛ انتقال از این زندان به آن زندان و تحمل انواع سختی ها و توهین ها؛ انواع تهدیدها و تطمیع ها برای شکستن روحیه اش و ایستادگی در برابر تمام اینها بود که از او تکیه گاهی استوار به عنوان نمونه و نمادی

از مقاومت برای بسیاری از زندانیان سیاسی به وجود آورده بود. مقاومت در برابر رژیم شاه در این سالها نیاز به چنین ستونهای استواری داشت.

صفرخان از آن رو مورد احترام همه ی زندانیان بود که در عین حال حفظ سادگی روستایی اش از هوش و فراست سیاسی کم نظیری برخوردار بود. او کمتر حرف میزد و بیشتر نظاره میکرد. از آنجا که بر اختلافات سیاسی درون زندان و کم تجربگی اکثریت ساکنین بند آگاه بود و از آنجا که به عنوان فردی با فکر مستقل، استقلال سیاسی خود را حفظ کرده بود و در عین حال به همه ی مبارزین واقعی احترام میگذاشت، خود مورد احترام متقابل همه ی نیروهای سیاسی بود.

صفرخان خیلی کم حرف بود. چندباری که در ابتدای ورودم به بند ۶ با هم صحبت کردیم یا بر سر مسئله سرماخوردگی و یا چشم درد بود که من هم آنچه در طبق اخلاص داشتم به او ارائه میدادم: برای سرماخوردگی پریدن در حوض وسط حیاط در بجنوبه زمستان و برای درد چشم هم شستن با چای نیم گرم. و عکس العمل بی غل و غش او با همان لهجه ترکی غلیظ و شیرین این بود که "آقا این چه جور طبابتی است!" اما پیشنهاد من به رساندن ۶۰ سیگار اشنو ویژه در روز به ۱۰ تا ۱۵ تا برایش اصلا قابل تحمل نبود و اصرار بیشتر فقط موجب قطع رابطه میشد که من از اصرار کردن پاپس کشیدم.

بالاخره بعد از چند ماهی در نوبت ماندن فرصت قدم زدن و بحث مفصل با او را پیدا کردم. برای چنین فرصتهایی میبایست نوبت گرفت و گاه مدتها در صف ماند. نخستین چیزی که به من گفت این بود که قضاوتش درباره طبابت این جانب عجولانه بوده است و سفارشات من مفید بوده اند که البته این به من روحیه میداد. و سپس شرح مبارزاتش در آذربایجان، جنبش دهقانی آن خطه، خیزش دهقانان اطراف رضائیه، آزاد کردن آن مناطق از دست فتودال ها، نقش خودش در جنبش، پیروزیها و شکست های آن، نقاط قدرت و ضعف آن، نقش شوروی و ارتش سرخ و بالاخره نقش نیروهای سیاسی چپ ایران در پیروزی های اولیه و شکست بعدی جنبش و بالاخره جریان فرار او به بیرون از کشور و دستگیری بعدی او و دلیل بیرون نیامدنش از زندان در هنگامی که در دوران مصدق بسیاری دیگر زندانیان سیاسی آزاد شدند.

صفرخان مورد اعتماد کامل زندانیان بود و از این رو همه با او درد دل میکردند و او گنجینه ای از تجربه و دانسته های سالهای طولانی زندگی در زندانهای مختلف بود. به دلایل بالا بود که هنگام آزادی دسته جمعی از زندان در آبان ۱۳۵۷، گویی که آزادی صفر قهرمانیان برای همه ی ما مهمتر از آزادی خودمان بود.

در بیرون از زندان و در تمام سالهای پس از آن نیز صفرخان نه تنها به آرمانهایش وفادار ماند بلکه باز هم به عنوان ستونی برای تمام آنانی که به آرمانهای انقلابی خود وفادار مانده و با استقلال فکری در برابر رژیم ظلم و ستم جدید مقاومت کرده، و به همراه موج عظیم ترقی خواهی نوین دست به مقاومت در برابر رژیم زدند پابر جا ماند و تا پایان عمر نه تسلیم تهدید و نه تطمیع رژیم گردید. به همین دلیل است که نام صفر قهرمانیان به عنوان نمونه و نماد مقاومت در برابر رژیم های ظلم و فساد در تاریخ مبارزات ایران برجای خواهد ماند.

یادش گرامی باد